

گفتگو با سیما صاحبی همسر محمدجعفر پوینده

دادخواهی برای زنده نگاه داشتن اندیشه‌های جانباختگان این کشتارها ادامه خواهد داشت

محمد حیدری

از زندگی زنده‌یاد پوینده بگوئید. می‌دانیم که او اهل یزد بود و در دوران تحصیل دانش‌آموز با استعدادی شد که توانست از شهری کوچک در اطراف یزد وارد دانشگاه تهران شود.

همانطور که گفتید محمدجعفر پوینده در خانواده‌ای نسبتاً فقیر و در منطقه‌ای به نام اشکذراز توابع شهر یزد به دنیا می‌آید. از همان دوران کودکی همراه با درس خواندن باید کار هم می‌کرد که بتواند زندگی‌شان را تامین کند. دوست داشت در رشته‌ی ادبی درس بخواند و جزء نفرات اول دوره‌ی دیپلم شد. بعد از دیپلم، تصمیم گرفت در رشته‌ی حقوق سیاسی درس بخواند و بدین سبب جزء نفرات اول کنکور دانشگاه در آن دوران، وارد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران شد. آن موقع جو جامعه فرق می‌کرد و بچه‌هایی که از طبقات پایین جامعه بودند تلاش می‌کردند با درس خواندن، خودشان را بالا بکشند. او هم با اینکه کار می‌کرد و زندگی سختی داشت، تلاش کرد که وارد دانشگاه شود و سطح زندگی خود را تغییر دهد.

آیا در دوره‌ای که وارد دانشگاه شدند هم کار می‌کردند؟

نه در زمان دانشجویی همان کمک هزینه‌ی تحصیلی که دانشگاه می‌داد، برایش کافی بود. خانواده‌اش هم بعد از اینکه دیپلم گرفت، به تهران مهاجرت می‌کنند و دیگر مشکلی از نظر محل سکونت هم نداشت.

چه سالی وارد دانشگاه شد؟

در سال ۱۳۵۱ وارد دانشگاه شد.

در همین سال‌ها است که جریانات دانشجویی هم بصورت موثری فعال شدند. آیا پوینده هم به جریانات دانشجویی پیوست؟ در آن زمان به کدام جریان‌های سیاسی نزدیک بود؟

دانشجوها در آن زمان بخصوص دانشجویان دانشکده حقوق و علوم سیاسی خیلی فعال بودند. آن موقع تظاهرات و اعتراض‌هایی درباره خواسته‌های صنفی صورت می‌گرفت. اما در جامعه‌ای که دیکتاتوری برقرار بود حتی خواسته‌های صنفی هم جنبه‌ی سیاسی پیدا می‌کرد. پوینده هم آن موقع در جنبش‌های دانشجویی فعال بود. در آن دوران اتاق‌هایی تحت عنوان اتاق‌های کوموردی داشتند. در این اتاق‌ها، گروه‌های مختلفی با گرایش‌های سیاسی مختلف در کنار هم کار بودند، و برنامه‌های کوه نوردی، سفرهای دانشجویی و تظاهرات‌های صنفی را برنامه‌ریزی می‌کردند. پوینده هم در کنار جریانات دانشجویی حضور داشت اما نه بیشتر، من نمی‌توانم بگویم که به طور مشخص عضو حزب یا دسته‌ای بود، ولی در جریانات دانشجویی فعال بود، البته آن جریانات هم دو سمت داشتند، یک سمت مذهبی بود و سمت دیگر به جنبش‌های چپ تمایل داشت. و او با توجه به دیدگاه‌های فکری‌اش، به جریانات چپ دانشجویی نزدیک بود.

ایشان بعد از پایان دوره‌ی لیسانس برای ادامه‌ی تحصیل به فرانسه رفت. چرا چنین تصمیمی گرفت؟

در سال ۵۴، فعالیت در جنبش دانشجویی داخل ایران خیلی سخت شده بود، به همین جهت همسرم تصمیم گرفت تا فعالیتش را در جنبش دانشجویی خارج از کشور ادامه دهد و به همین خاطر به فرانسه رفت. در آن دوره در خارج از

کشور مهمترین تشکیلات دانشجویی، کنفدراسیون دانشجویی بود. کنفدراسیون بخش‌های خیلی زیادی از دانشجویان را در کل اروپا و آمریکا پوشش می‌داد و طیف گسترده‌ای از جریانات سیاسی مختلف در این کنفدراسیون با هم همکاری می‌کردند. واقعا یک جریان دموکراتیکی بود، که هر کس با هر گرایش می‌توانست در آن شرکت و فعالیت کند و همسر نیز با این جریان همکاری می‌کرد.

چطور به فرانسه رفتند؟ آیا بورسیه شدند؟

نه، خودش تصمیم گرفت که برود و بورسیه نبود.

رشته و دوره‌ای که در آنجا خواندند چه بود؟

در پاریس فوق لیسانس علوم اجتماعی خود را در سال ۱۳۵۶ از یکی از معتبرترین دانشکده های پاریس (سن دو کل) اخذ کرد.

یا خودشان درس را نیمه تمام گذاشتند یا از اول برنامه‌شان گرفتن دکتری نبود؟

وقتی جریانات انقلاب ۵۷ اتفاق افتاد، جنب و جوشی در جنبش دانشجویی بخصوص در کنفدراسیون، ایجاد شده بود و از ۵ یا ۶ ماه قبل از بهمن ۵۷، سیل بازگشت دانشجویان و اعضای کنفدراسیون را از خارج کشور به ایران می‌بینیم. آنها می‌خواستند در جنبشی که مردم ایران به پا کرده بودند، حضور مستقیم داشته باشند. پوینده هم همراه با این سیل، در شهریور ۵۷ به ایران بازگشت.

و از همان زمان که برگشت همچنان به جریانات چپ نزدیک بود.

بله، نظراتش به گروه‌های چپ نزدیک بود.

اما با هیچ گروهی همکاری حزبی نکرد؟

نه همکاری حزبی نداشت. گرایش به جریانات چپ داشت اما به طور مستقیم در گروه‌های چپ فعال نبود.

پوینده بعد از بازگشت و از ابتدای دهه‌ی شصت شروع به ترجمه‌ی کتاب کرد. یک دوره‌ی سرکوب در دهه‌ی شصت، آغاز شد و خیلی از جریانات حذف شدند و نویسندگان و شعرا و مترجمان به انزوا کشیده شدند. پوینده با کتاب‌هایی شروع کرد که ممنوعیت سیاسی نداشته باشد. او با ترجمه‌ی رمان آغاز کرد ولی بعد ترجمه‌هایش به سمت فلسفه و علوم اجتماعی سوق پیدا کردند. از آن دوره چه خاطراتی دارید؟

بعد از اینکه به ایران برگشت، مسئله‌ی تامین معاش و شغل مطرح شد. همسر من چون حقوق خوانده بود می‌توانست به عنوان یک وکیل کار کند. اما با توجه به اینکه بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، قوانین اسلامی بر قوانین قضایی حاکم شدند، تمایلی به کار وکالت نداشت. می‌گفت در جامعه‌ای که قوانین اسلامی قرون وسطایی بر آن حاکم هستند، وکالت جایگاهی ندارد. با اینکه ما وضع مالی خوبی نداشتیم و من و همسر من زندگی فقیرانه‌ای داشتیم با این‌حال به خاطر باورهایی که داشت هیچ‌گاه تمایلی نشان نداد که در زمینه‌ی حقوق کار کند. بدین سبب از همان ابتدا به ترجمه روی آورد. ترجمه در ابتدا به عنوان تامین‌کننده هزینه زندگی مطرح بود. کتاب‌هایی را ترجمه می‌کرد که امکان چاپ در ایران داشته باشند تا با پولی که از این کتاب‌ها درمی‌آورد هزینه زندگی روزمره مان را تأمین کند. بعد رفته رفته ترجمه‌هایش شکل دیگری پیدا کردند و خط و سو داشتند. او پس از ترجمه رمان به سمت ترجمه‌ی کتاب‌های علوم اجتماعی، فلسفه و جامعه‌شناسی رمان که علاقه‌های شخصی خودش بودند، رو آورد. برای اینکه ترجمه‌کتابی را آغاز کند، مدت‌ها روی موضوع تحقیق می‌کرد. ترجمه‌هایی که در زمینه‌های فلسفه و جامعه‌شناسی می‌کرد، با پیش‌زمینه مطالعات و تحقیقات

زیادی انجام شده اند و پشت سر آن ها ماه ها و گاه سال ها تحقیق و مطالعه خوابیده است. او مطالعات گسترده ای داشت و در حول و حوش مطالعاتش موضوعی را برای ترجمه برمی گزید، موضوعاتی که به نظرش مهم و اساسی بودند. موضوعاتی که عمدتاً "انتخاب می کرد، موضوعاتی بودند که می گفت باید در ایران مطرح شوند و جای خالی آنها را در جامعه فرهنگی ایران حس می کرد.

به خاطر سرکوب‌هایی که در سال ۶۰ انجام شد و تمام جنبش‌های سیاسی قلع و قمع شدند، جا برای فعالیت سیاسی دیگر وجود نداشت. پس فقط فعالیت فرهنگی بود که می‌توانست جایی در این جامعه برای خودش باز کند. همسر من هم در این زمینه تلاش می‌کرد. می‌گفت حالا که همه‌ی این جریان‌ها از بین رفته، باید یک سری کارهای فرهنگی مشخص و هدفدار انجام دهیم که جامعه را رو به رشد هدایت کرده و آگاهی جمعی مردم را برای هرگونه دگرگونی و روند رو به جلو یاری رساند. در این زمینه‌ها کتاب‌های مشخصی را برای خودش انتخاب می‌کرد و به تحقیق و مطالعه حول و حوش موضوع می پرداخت. گاه قبل از ترجمه، یک سال روی آن کتاب و موضوعات محتوایی آن کار می‌کرد. با دوستانش در خارج از کشور در تماس بود و از آن‌ها می‌خواست که مقالاتی را برایش بفرستند. ترجمه کتاب‌های جامعه‌شناسی ادبیات لوسین گلدمن، بعضاً "ترجمه‌ی حدود ۳۰-۴۰ مقاله هستند. بیشتر آثار او، کار تحقیقی و پژوهشی بودند تا ترجمه. او برای اینکه بتواند اندیشه‌ها و آرمان‌هایی را که به آن معتقد بود، طرح کند، از ترجمه استفاده می‌کرد.

تا جایی که می‌دانم پوینده حدود ۲۷ عنوان کتاب دارد و مقالات زیادی هم ترجمه کرده‌اند. ترجمه‌ها را اگر نگاه کنیم از ادبیات و جامعه‌شناسی و فلسفه تا بالاخره مسئله‌ی زنان و حقوق بشر در آنها مطرح می‌شود. فکر می‌کنم او از معدود کسانی است که در آن دوره به مسئله‌ی زنان و حقوق بشر توجه می‌کرد. چطور به این سمت کشیده شدند؟

افکار پوینده یک بعدی نبودند، شاید بعضی از نویسندگان یا مترجمان علاقه داشته باشند که فقط در یک زمینه کار کنند. مثلاً ادبیات یا فلسفه را انتخاب می‌کردند و همه‌ی کارهایشان در حول و حوش آن انجام می‌دادند. ولی همسر من چه در زندگی شخصی‌اش چه در افکار و آثارش، انسانی چند بعدی بود. مسائل فلسفی و نقطه نظرات تاریخی‌اش که متأثر از مارکسیسم بود، آرمان‌های عقیدتی‌اش را تشکیل می‌دادند که عمدتاً تبلور آن‌ها را در بسیاری از آثارش مثل تاریخ آگاهی طبقاتی جورج لوکاج، در آمدی بر هگل و مکتب بوداپست می‌بینیم ولی دل مشغولی‌ها و علایقش به این موضوعات محدود نمی‌شدند. مسئله‌ی زنان هم برایش یک مسئله‌ی مهمی بود چرا که خودش در محیطی مردسالار بزرگ شده بود و از نزدیک این مشکلات را می‌شناخت. معتقد بود که باید سیستم مردسالاری در ایران دگرگون شود و برای آن لازم است که در زمینه‌ی فرهنگی روی موضوع کار شود. پس در حد توانش شروع به ترجمه‌هایی در زمینه‌ی مسئله‌ی زنان کرد. از طرفی در کنار کارهای ترجمه‌های شخصی‌اش، با دفتر یونسکو در تهران نیز همکاری داشت و مقالات زیادی را برای آنها ترجمه می‌کرد. شاید از آن‌جا بود که به اهمیت ترجمه منابع دست‌اول درباره حقوق بشر توجه کرد و معتقد بود که حقوق بشر یکی از مسائل مهم و حیاتی برای تحقق جامعه مدنی در ایران است. او می‌گفت وقتی که همه‌ی راه‌های تحقق جامعه مدنی بسته است، وقتی همه‌ی حقوق شهروندی در حال زیر پا گذاشتن هستند، مبارزه برای احقاق حقوق بشر، بخش مهمی از مبارزات ما را تشکیل می‌دهد و با این انگیزه، ترجمه کتاب‌های حقوق بشر را آغاز می‌کند. در حدود مردادماه سال ۷۷ تصمیم گرفت که به مناسبت پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیه‌ی حقوق بشر، کتابی تحت عنوان "اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و تاریخچه‌ی آن" ترجمه و منتشر کند. ناشر هم موافقت می‌کند و پوینده شروع می‌کند به ترجمه‌ی این کتاب که متأسفانه همان روزی که خبر کشته شدن همسر من را به ما دادند، یعنی در ۲۱ آذر ۷۷، آن کتاب منتشر می‌شود. ۲۱ آذر ۷۷ درست پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر بود و ناشرش کتاب را به خانه‌مان آورد و خبر انتشار کتاب را به من داد. برای من، هم‌زمانی کشته شدن او در سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، هم دردناک بود و هم قابل تأمل. اینکه آیا این هم‌زمانی با هدف بوده یا نه، سال‌ها ذهنم را به خود مشغول کرده بود.

تا جایی که شنیده‌ام مشکلاتی در انتشار کامل آثار ایشان وجود دارد. عده‌ای به ناشران انتقاد کرده‌اند و بعضی هم می‌گویند ممنوعیت‌هایی وجود دارد. توضیح شما چیست؟ چرا بعضی از کتاب‌های پوینده در این سال‌ها منتشر نشد؟ چه مشکلی وجود دارد؟

بالاخره ناشر هم بخشی از این جامعه است و طبیعی است که به این نکته فکر کند که چه درآمدی از این کتاب می‌تواند داشته باشد. اکثر کتاب‌های پوینده متون‌های سنگین فلسفی، تاریخی و اجتماعی هستند. این کتاب‌ها خوانندگان خاص خود را در ایران دارند و تعداد آنها زیاد نیست. اما کتاب‌های دیگری از او با موضوعات عام‌تر مانند کتاب‌های رمان، یا کتاب‌های با مضمون زنان و حقوق بشر، خوانندگان بیشتری دارند. مثلاً کتاب‌های حقوق بشر او به چاپ‌های پنجم و ششم هم رسیده‌اند. این کتاب‌ها هیچ‌کدام ممنوعیتی نداشتند، ولی مسئله این است که ناشر هم باید آمادگی داشته باشد که این کتاب‌ها را منتشر کند.

در این سال‌ها که من و دخترم خارج از کشور هستیم، آقای خشایار دیهیمی وکیل ما هستند. ایشان از دوستان نزدیک همسرم بودند و خودشان هم از مترجمان پرکار ایران هستند. آقای دیهیمی وکالت خانواده ما را برای انتشار کتاب‌های همسرم به عهده گرفته‌اند و قضایا را پی‌گیری می‌کنند. ولی به هر حال در جامعه‌ای که تعداد کتاب‌خوان‌های بسیار اندک هستند، نباید از ناشرها زیاد انتظار داشت که کتاب‌ها را مرتباً چاپ کنند. ناشرها در درجه اول به این فکر می‌کنند که انتشار این کتاب، برایشان صرف دارد یا نه و جزاین هم نباید از آنها انتظار داشت اما از لحاظ سانسور مشکلی در انتشار کتاب‌های همسرم وجود نداشته است.

درباره فعالیت‌های زنده‌یاد پوینده در کانون نویسندگان صحبت کنیم. می‌دانیم که ایشان یکی از کسانی بود که برای احیای کانون نویسندگان تلاش کرد. ظاهراً این اقدامات برای سازمان‌های امنیتی نگران‌کننده بود. چه دهه‌ی هفتاد چه امروز در دهه‌ی نود، همیشه کانون نویسندگان تحت فشار بوده و هست. کانون از خط قرمزهای جمهوری اسلامی بود. پوینده و دوستانش چطور به این فکر افتادند که کانون نویسندگان را احیا کنند؟ برنامه‌شان چه بود؟

همان سال ۷۳ است که یک عده از نویسندگان دور هم جمع می‌شوند. رسانه‌های عمومی و روزنامه‌ی کیهان که در حقیقت روزنامه‌ی رسمی جمهوری ایران بود، جوسازی علیه نویسندگان را شروع کرده بودند. تهدید به سرکوب و توهین مداوم و تحقیر نویسندگان بخشی از اقدامات روزمره‌شان بود. این فضا سازی‌ها به آنجا رسید که در سال ۷۳ آقای سعیدی سیرجانی را دستگیر کردند. در آن تاریخ عده‌ای از نویسندگان در رابطه با زندانی شدن سعیدی سیرجانی دور هم جمع شدند و نامه‌ای اعتراضی به دادستانی نوشتند. این اولین حرکت پوینده و چند نویسنده و مترجم دیگر بود که در آن زمان انجام شد. حرکت بعدی نویسندگان این بود که بر اساس فشارها و توهین‌ها و تحقیرهایی که در رسانه‌ها به نویسندگان می‌شد، تصمیم گرفتند که ساکت نمانند و حرکتی کنند. تا آنجا که نامه‌ای با ۱۳۴ امضا و با عنوان «ما نویسندگیم» منتشر کردند. در میان ۱۳۴ نویسنده، فعالانی بود از جمله همسر من که در این رابطه امضاء جمع کردند. آنها در این نامه، اعلام کردند که ما نویسندگیم و خواسته‌هایمان برای مقابله با سرکوب و تهدید و سانسور را به عنوان نویسنده بیان کردند. در واقع بعد از مدت‌ها سکوت نویسنده‌ها و روشنفکران، بدنبال برچیده شدن کانون نویسندگان در سال ۱۳۶۰ و بدنبال سرکوب نویسندگان و مهاجرت عده‌ی زیادی از نویسندگان از ایران، و نیز به دنبال انقلاب فرهنگی و بستن و تصویب دانشگاه‌ها و سوزاندن کتاب‌فروشی‌ها، این اولین باری بود که نویسندگانه دوباره اعلام حضور می‌کردند. گفتند که ما وجود داریم و از بین نرفته‌ایم و هیچ‌گونه تحقیری را نمی‌پذیریم. و خواسته‌های اولیه صنفی‌شان هم آزادی بیان و اندیشه و همچنین آزادی خلاقیت برای نوشتن بود. می‌دانید که در یک جامعه‌ی بسته این آزادی‌ها به عنوان یک خواست سیاسی محسوب می‌شود. بنابراین می‌بینیم که بلافاصله بعد از انتشار این اعلامیه، روزنامه‌ی کیهان و تلویزیون رسمی حکومت، در برنامه‌ی تحت عنوان "هویت"، علیه نویسندگان شروع به لجن‌پراکنی می‌کنند. حدود یکسال بعد از این نامه، آقای احمد میرعلایی که از اعضای کانون نویسندگان و امضا کننده نامه‌ی موسوم به "۳۴ نویسنده" بود، در اصفهان به قتل

رسید. این قتل در واقع جوابیه‌ای به آن نامه بود، پیامشان پیام مرگ بود و آن اینکه اگر بخواهید ادامه دهید ما نیز اینگونه به شما جواب خواهیم داد.

علی‌رغم این تهدیدها، محمدجعفر پوینده یکی از آن افراد فعال جمع مشورتی کانون نویسندگان باقی می‌ماند. هدف آن جمع مشورتی احیا کانون نویسندگان است. از آن تعداد کسانی که جمع مشورتی را تشکیل می‌دهند، عده‌ای از جمله زنده‌یاد مختاری و پوینده تحت فشارهای شدید قرار داشتند، احضار و بازجویی و تهدید می‌شوند. از آن دوره چه به یاد دارید؟

البته این جمع‌های مشورتی انتخابی نبودند. همان‌طور که گفتیم این جمع بعد از نامه‌ای که علیه دستگیری آقای سعیدی سیرجانی نوشته می‌شود و نیز بعد از نامه‌ی موسوم به "۱۳۴ نویسنده"، یکدیگر را پیدا می‌کنند، یعنی نویسنده‌هایی که فکر می‌کنند الان زمانی هست که باید کانون احیا شود، دور هم جمع می‌شوند. ایده احیای کانون در سال ۷۳ و ۷۴ شکل می‌گیرد. در آغاز این جمع شاید هشت تا ده نفر بیشتر نبودند، اما سال به سال افراد بیشتری به آن می‌پیوندند. در طول این سال‌های جمع مشورتی، مرتب به آن‌ها تلفن زده می‌شد و آن‌ها همواره مورد تهدید قرار می‌گرفتند. بعضی‌ها ایشان را دستگیر می‌کردند. آقای مختاری بارها دستگیر شده بود و در ماشین افراد امنیتی مورد بازجویی قرار گرفته بود و دوباره رها شده بود. بقیه هم به طور دسته‌جمعی یا فردی فراخوانده می‌شدند و مورد نصیحت و یا گاه تهدید قرار می‌گرفتند. گاهی پیش از شروع جلسات جمع‌های مشورتی مستقیماً افراد امنیتی حضور پیدا می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که جلسات تشکیل شود. به هر حال این جنگ و گریز ادامه پیدا کرد تا سال ۷۷ که این جمع مشورتی تصمیم گرفت پیش‌نویس یک منشور را برای کانون نویسندگان به تصویب برساند. در این چند سال -از ۷۳ تا ۷۷- پیش‌نویس منشور مورد بحث قرار داشت و درباره تک‌تک مفادش گفتگو شده بود. برای هر کدام از این بندها بحث‌های زیادی در جمع‌های مشورتی صورت گرفته بود. یادم هست که همسر بارها دو تا سه بعد از نیمه شب برمی‌گشت و ذهنش همچنان درگیر بحث‌های جمع مشورتی در باب مفاد منشور کانون نویسندگان بود. در اوایل تابستان سال ۷۷ این جمع مشورتی برای تصویب پیش‌نویس کانون نویسندگان، تصمیم گرفت که یک مجمع عمومی تشکیل دهد. و از همان‌جا درسرها شروع شد. در این جمع مشورتی، هفت نفر انتخاب می‌شوند تا با عنوان کمیته‌ی تدارک مقدمات کار را فراهم کنند.

همسر من پوینده، آقای مختاری، آقای درویشیان، آقای کوشان، آقای کردوانی، آقای دولت‌آبادی و آقای هوشنگ گلشیری برای این کمیته تدارک مجمع عمومی کانون نویسندگان انتخاب شده بودند. وزارت اطلاعات خیلی راحت می‌توانست درباره این انتخابات درونی، اطلاع پیدا کند چرا که کانون نویسندگان یک جمع زیر زمینی نبود. تشکیلاتی علنی بود که وزارت اطلاعات هم لابد افراد نفوذی خودش را در آن داشت. به هر حال قضیه تشکیل مجمع عمومی کانون نویسندگان به گوش بخش‌های امنیتی می‌رسد و این هفت نفر که اعضای کمیته‌ی تدارک دهنده‌ی مجمع عمومی کانون نویسندگان بودند، همگی در مهرماه سال ۷۷ به دادستانی انقلاب فرا خوانده می‌شوند. محل احضارشان، دادگاه انقلاب در خیابان معلم بود. این هفت نفر در آن‌جا، هم به صورت تک به تک و هم به صورت جمعی مورد بازجویی قرار گرفته بودند. همسر من وقتی از آن‌جا برگشت، با من صحبت کرد و گفت من هیچ احساس نکردم که این جلسه فقط یک جلسه بازجویی است. آن‌جا یک قاضی نشسته بود و من تصورم این است که برای ما حکم صادر کرده اند. به بعضی حاضران و از جمله به همسر من به طور مشخص گفته بودند که ممکن است در خیابان خیلی راحت ماشینی به شما بزند و آب از آب تکان نخورد. یعنی در همان‌جا تهدید به ترور شده بود. این‌ها بعد از آن جلسه، تصمیم گرفتند که دیگر تنها در خیابان راه نروند. بعد از این تهدیدات مشخص بود که می‌توانند در خیابان شکارشان کنند و قتل برسانند.

قبل از احضار به دادستانی دوره‌ای است که تعداد زیادی از نویسندگان تهدید می‌شوند. حتی ماجرای اتوبوس ارمنستان در همان سال‌ها است، کسانی مثل سعیدی سیرجانی، میرعلایی، غفارحسینی و بعدها ابراهیم زال‌زاده کشته می‌شوند. فشار امنیتی شدیدی بر نویسندگان وجود داشت و جنایت‌هایی که حکومت در حق آنان کرده بود. آیا به یاد دارید که آقای پوینده در آن دوره‌ها ابراز نگرانی کرده باشد که ممکن است اتفاقی بیفتد؟

همان‌طور که گفتید بعد از مرگ میرعلایی مسئله‌ی اتوبوس ارمنستان مطرح شد و بعد آقای غفار حسینی که او هم یکی از اعضای کانون نویسندگان ایران بود در خانه‌اش به قتل رسید. تهدیدها همیشه وجود داشت ولی تا قبل از دادگاه انقلاب هیچکس نمی‌توانست بگوید که نفر بعدی من هستم. به‌طور عام همه‌ی نویسندگان تهدید می‌شدند. قرعه ممکن بود به نام هر یک از آنان بیفتد. ولی در دادگاه انقلاب به‌طور مشخص همسر و شش نفر دیگر که به دادگاه احضار شده بودند، مورد تهدید قرار گرفته بودند. او به من گفت که آن‌جا فقط از ما باز جویی نکردند بلکه برای ما حکم صادر کردند. وقتی این را می‌گفت در واقع خودش را برای هر اتفاقی آماده کرده بود. شاید تصور نمی‌کرد که کشته شود و فکر می‌کرد دستگیر و زندانی خواهد شد، ولی فکر نمی‌کنم در صورت مسئله فرقی وجود داشته باشد. همه‌ی نویسندگان در آن دوره مورد تهدید بودند. هر یک از آنان امکان داشت که کشته شوند. در آن روزها لیست‌های مختلفی به اسم لیست‌های مرگ منتشر می‌شد. در این لیست‌ها اسامی نویسندگان و فعالان زیادی وجود داشتند، مثلا در بعضی لیست‌ها از آقای گلشیری، خانم بهبهانی، یا خانم شیرین عبادی نام برده بودند. در حالی که نام پوینده و مختاری در همه‌ی این لیست‌ها وجود داشت.

قتل جنایتکارانه پوینده آخرین حلقه در زنجیره قتل‌ها بود. قبل از آن پیروز دوانی و مجید شریف ناپدید شدند و بعد فروهرها و سپس مختاری و بعد پوینده. در آن دوره که ایشان ناپدید شدند، آیا از طرف دولت یا سازمان‌های امنیتی با شما تماسی گرفته شد که جوابی به پیگیری‌های شما بدهند یا خبری بگیرند یا بررسی کنند؟ در آن یک هفته خبری از طرف دولت نشد؟

مقامات امنیتی که خودشان عاملان و آمران این قتل‌ها بودند. دولت هم نه متأسفانه هیچ پی‌گیری نکرد. خبر ناپدید شدن همسر را وقتی به خانه رفتم از طریق دخترم نازنین شنیدم. قرار بود پنج بعد از ظهر برگردد. ولی هشت شب که من از سر کار برگشتم دخترم خیلی نگران عنوان کرد که پدرش به خانه برنگشته است. با اینکه ساعت دو زنگ زده بود و گفت ساعت پنج می‌آیم ولی نیامده بود. من از همان‌جا نگرانی‌ام شروع شد و اولین جایی که زنگ زدم خانه‌ی آقای مختاری بود. برای اینکه آقای مختاری از تاریخ دوازده آذر مفقود شد و در آن یک هفته هیچ خبری از ایشان نبود و اعضای کانون نویسندگان هر روز در خانه‌ی مختاری جلسه‌ای داشتند و که در رابطه با مفقود شدن مختاری گفتگو کنند و ببینند چه راهکارهای عملی می‌توانند داشته باشند.

من فکر کردم همسر من به آن‌جا رفته و جلسه طولانی شده است. وقتی به خانه‌ی آقای مختاری زنگ زدم، هوشنگ گلشیری گوشی را برمی‌دارد. من پرسیدم که آیا همسر آن‌جاست؟ و او گفت که نه و یک خبر بد هم این است که امروز جسد مختاری توسط پسرش سیاوش مختاری شناسایی شد. بعدها مشخص شد که مختاری همان روز دوازده آذر به قتل رسیده بود ولی خبر را اعلام نکردند تا همسر من خودش را مخفی نکند. همه‌ی این اقدامات برنامه‌ریزی شده بود.

در آن هفته‌ای که مختاری ناپدید شده بود من و همسر حرف‌های زیادی را با هم می‌زدیم. اینکه اگر دستگیر شود ما چه کاری می‌توانیم بکنیم. یکی از مسائلی که همسر مطرح کرد این بود که به محض اینکه دیدی من را دستگیر کردند، اولین کاری که باید بکنی این است که با رادیوهای خارجی گفتگو کنی. برای این که در مورد آقای فرج سرکوهی تنها آن مصاحبه‌هایی که همسرش با رادیوهای خارجی کرده بود باعث نجاتش شده بود. همسر فرج سرکوهی در خارج بود و با تلاش و پیگیری‌ش، توانست همسرش را از دست ماموران امنیتی، نجات دهد. من همان شب با کمک دوستانش با رادیوهای مختلف تماس گرفتم و اعلام کردم که جان همسر من در خطر هست و من نجات جان همسر را از حکومت آقای خاتمی می‌خواهم. و فردای آن روز در تاریخ ۱۹ آذر نامه‌ای نوشتم و با دخترم به دفتر آقای خاتمی رفتیم. البته ما را به داخل راه ندادند و نگذاشتند که با آقای خاتمی حرف بزنم. رئیس دفترش نامه‌ی مرا گرفت. من در آن نامه‌ام ذکر کردم که نجات جان همسر را از آقای خاتمی به عنوان رئیس قوه‌ی مجریه خواستارم. هفته‌ها بعد از کشته شدن همسر خاتمی به نامه من جواب داد که کار از کار گذشته بود.

روز ۲۱ آذر از یک کلانتری که در شهریار کرج بود، به من زنگ زدند که ما فردی را پیدا کردیم که مشخصاتش با مشخصات همسر شما مطابقت دارد. مشخصات مو نمی‌زند، دیگر برایم مسجل شد که او را کشته اند. تا قبل از آن زمان هر روز به پزشکی قانونی می‌رفتم و جسد‌های مختلف را نگاه می‌کردم که ببینم آیا یکی از این‌ها جسدها به همسر من تعلق

دارد یا نه . برای من آن دوره، یک دوره‌ی کابوس بود و هر روز جسمم به خانه برمی‌گشت ولی هنوز امید داشتم. در آن سه روز هنوز فکر می‌کردم که ممکن است راهی برای نجاتش وجود داشته باشد. به همین دلیل با همه‌ی رسانه‌ها و روزنامه‌های داخل ایران و خارج کشور مصاحبه کردم، با این امید که اگر او را نکشته‌اند، این مصاحبه‌ها از کشتنش جلوگیری کند. بعدها مشخص شد که بلافاصله بعد از ربودن، به قتل رسیده است. او را درست ساعتی پس از ربودن در همان روز ۱۸ آذر کشته بودند و تلاش‌های من کاملاً بیهوده بود.

کمی برگردیم به عقب. بعد از ناپدید شدن آقای مختاری شما چه کرده بودید؟ آیا روال زندگی‌شان عادی بود؟ آیا قرار نبود با هم بیرون بروید؟ گفته بودید نویسندگان قرار می‌گذارند با هم باشند و تک تک بیرون نروند.

بعد از ناپدید شدن آقای مختاری من نگذاشتم که همسر من از خانه خارج شود و به او گفتم در خانه باید بماند تا اینکه مشخص شود علت مفقود شدن آقای مختاری چیست؟ ببینیم چه اتفاقی افتاده است؟ اما او بیشتر از یک هفته نتوانست طاقت بیاورد و صبح ۱۸ آذر دیدم که همسر من آماده‌ی رفتن شده است. گفتم مگر قرار نبود نروی و اگر بخواهی بروی با دوستانت بروی؟ اما قبول نکرد. الان که بعد از بیست سال از آن روز می‌گذرد تازه می‌فهمم که چرا همسر من این کار را کرد؟ تنها جوابش برایم این است که می‌دانست درجانش در خطر هست و می‌خواست که این خطر را از ما دور کند. ما می‌دانستیم که بیرون از خانه‌ی ما همیشه ماشینی ایستاده است. می‌دانستیم که خانه‌ی ما تحت نظر است. و حتی می‌دانستیم تلفن‌های ما شنود دارد و کنترل می‌شود. من به همسر من گفتم بودم که از خانه بیرون نروم. اما چرا او این تصمیم را گرفت؟ بعد از بیست سال در پاسخ به این پرسش می‌توانم بگویم که فکر می‌کنم او سرنوشت فروهرها را دیده بود، و به این نقطه رسید و فکر کرد اگر آن‌ها بخواهند او را بکشند، می‌توانند داخل خانه بیایند، پس برای اینکه برای من و نازنین خطری ایجاد نشود، این کار را کرد.

واقعا از این فاجعه متأسفم. بعد از این‌که در ۲۱ آذر معلوم شد که چه فاجعه‌ای اتفاق افتاده، فرایند دادرسی چه بود؟ با توجه به این‌که دوره‌ی اصلاحات بود، آیا امیدی داشتید که دادرسی شما به نتیجه برسد؟ آن اطلاعیه‌ی مشهور وزارت اطلاعات چه تاثیری در سیر پرونده داشت؟

من فکر می‌کنم که امید همیشه وجود دارد که اگر نبود ما هیچ قدمی بر نمی‌داشتیم. مثل بقیه‌ی خانواده‌هایی که طی این سال‌ها و در قتل‌های فراوان سیاسی، همسرانشان یا پدرانشان را از دست داده بودند، شاید ما هم سکوت کنیم. ولی ما با یک امیدی فریاد زدیم. امید به اینکه روزی باید به این جنایتها پایان داده شود و کسانی باید پاسخ‌گوی این قتل‌ها باشند. می‌دانید که این جنایتها چیزی نبود که فقط در سال ۷۷ صورت گرفته باشد. این‌ها سالیان طولانی همه‌ی این قتل‌ها را برنامه‌ریزی و اجرا می‌کردند. اما قتل‌های دیگر همه با سکوت همراه بودند. آنقدر خانواده‌هایشان را مورد تهدید قرار می‌دادند که حاضر نبودند فریاد دادخواهی سر بدهند.

شاید پیاپی بودن این قتل‌ها؛ با فاصله‌ی کوتاه بعد از قتل مجید شریف و خانواده فروهر، مختاری و پوینده را به قتل رساندند؛ به روند در کنار هم قرار گرفتن و همدلی خانواده‌های این عزیزان یاری رساند و همه خانواده‌ها با هم فریاد دادخواهی سر دادند. این اولین بار بود که مقاومتی از سوی خانواده‌ها در برابر این ترورهای فجیع که در طول بیست سال انجام می‌شد، صورت می‌گرفت.

فکر می‌کنم انعکاسی گسترده‌ای که این قتل‌ها چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی پیدا کرد، جمهوری اسلامی را وادار کرد که مسئولیت چهار قتل را به عهده بگیرد. هر چند که با ادعای اینکه این قتل‌ها توسط افرادی خودسر در وزارت اطلاعات صورت گرفته است، می‌خواستند مسئولیت این قتل‌ها را از دوش آمران و فتوا دهندگان این قتل‌ها بردارند و بدین ترتیب مقامات بلندپایه حکومتی را تیرئه کنند ولی این ادعاهای بی پایه ملت ایران را اغنا نکرد و دستور دهندگان و برنامه ریزان این ترورها، با همیاری خانواده‌ها و وکلایشان، افشا شدند.

مسئله‌ی دوم این بود که سعی کردند آن ترورهای گسترده را به چهار ترور محدود کنند و اعلام کردند که فقط مسئولیت چهارقتلی که در پائیز ۷۷ صورت گرفته است، می‌پذیرند. ولی حتی در همین حد هم برای اولین بار بود که حکومتی مسئولیت ترورهای خود را حتی به صورت مقطعی و ناقص، می‌پذیرفت. به نظر من این مقطع تاریخی، نقطه عطفی در تاریخ دادخواهی ملت ایران بوده است.

درباره مسئله‌ی امید به محاکمه و این‌که به کجا می‌رسد، باید بگویم که من از همان اول به دادخواهی در ایران خوش‌بین نبودم. پرونده را به دادگاه نظامی فرستادند تا پرونده را بدست خودشان جمع و جور کنند و از همان اول پرونده را پرونده ای امنیتی اعلام کردند. وقتی پرونده‌ای امنیتی خوانده می‌شود، نه خانواده و نه وکلای خانواده اجازه دارند در مراحل بازجویی قرار بگیرند یا اخبار پرونده را در همان حدی که دارند، منتشر کنند. دوسال تمام ما در یک سکوت نگاه داشته شدیم. این بازجویی‌ها دوسال طول کشید و در یک مرحله هم اعلام کردند که سعید امامی فرد نفر اول این پرونده که برنامه ریز اصلی این قتل‌ها در وزارت اطلاعات و رابط اصلی بین آمران و فتوا دهندگان این قتل‌ها با بخش‌های عملیاتی بوده است، کشته شده است (اعلام شد که در زندان خودکشی کرده است). خوش‌بینی‌ای به عاقبت دادرسی این پرونده وجود نداشت، ولی ما راهی را رفته بودیم و باید این راه را به انتها می‌رساندیم. این‌که در نهایت ما وارد محاکمه نشدیم و دادگاه را تحریم کردیم، نتیجه‌ای است که در جریان این پروسه به آن رسیدیم. اگر وارد این پروسه نمی‌شدیم، شاید این مراحل را هم طی نمی‌کردیم. بری دادرسی عادلانه، امیدی وجود نداشت ولی پروسه‌ای را شروع کرده بودیم و باید تا آخرش می‌رفتیم.

آقای زرافشان وکیل شما بودند.

بله آقای زرافشان وکیل خانواده ما بودند.

آیا در سیر این پرونده از مسئولان وقت با شما تماس گرفتند و حرف‌های شما را شنیدند؟

نه، برای چه باید حرف‌های مرا بشنوند؟ ما را دو سال در سکوت قرار دادند. ما کمیته‌ای تشکیل دادیم. یک کمیته‌ی مستقل که در آن خانواده‌ی پوینده، مختاری و خانواده‌ی فروهرها به همراه چند تن از افراد کانون نویسندگان، آقای کردوانی و دیگران عضو بودند. کمیته‌ای با عنوان "کمیته‌ی دفاع از قربانیان قتل‌های پاییز ۱۳۷۷". در این کمیته ما نامه‌هایی به مسئولان می‌نوشتیم و یا خطاب به مردم حرف می‌زدیم. یکی از نامه‌هایی که فرستادیم این بود که ما را که دادخواه این پرونده هستیم چرا در جریان این پرونده قرار نمی‌دهند؟ در نهایت همه چیز این دادرسی در یک روند مشکوک طی شد. ما می‌دانستیم که با بستن این پرونده پشت درهای بسته و بازجویی‌های پشت درهای بسته در حقیقت در حال جمع و جور کردن پرونده هستند. همه‌ی این روندها را ما می‌دیدیم، اما از طرف مسئولین هیچ صحبتی نشد، حتی وکلای ما خانم عبادی و آقای زرافشان بارها به مراجع مختلف مراجعه کردند؛ از قوه‌ی قضایه تا مجلس و غیره؛ و ما خانواده‌ها شخصا نیز به کمیسیون اصل ۹۰ مجلس مراجعه کردیم، ولی هیچ پاسخی که به حمایت از خانواده‌ها باشد، از آنها ندیدیم.

چرا بعد از دوسال که پرونده نهایی شد و قرار بود که دادگاه تشکیل شود، در آن شرکت نکردید؟

پس از دو سال به ما اعلام کردند که شما ۱۴ روز وقت دارید که پرونده‌ها را مطالعه کنید. در این مدت پرونده را به دادگاه نظامی نیروهای مسلح واگذار کرده بودند. من به همراه آقای زرافشان و خانواده‌های دیگر به همراه وکلایشان به آنجا رفتیم تا پرونده خوانی کنیم. ما با چیزی که مواجه شدیم در حقیقت یک پرونده‌ی مثله‌شده بود. پرونده‌ای که در آن تمام اظهارات سعید امامی که برنامه‌ریزی تمام این قتل‌ها را در مدت بیست سال معاونتش در وزارت اطلاعات انجام داده بود، از پرونده خارج کرده بودند. این وضعیت برای ما یک شوک بزرگ بود. نیازی که مسئول این دادگاه نظامی بود، در تلویزیون ادعا کرد که اگر این فرد زنده بود حکمش اعدام بود. پس اظهارات این فرد چه شد؟ همچنین از روی شماره

صفحه‌ها مشخص بود که بخش زیادی از اظهارات کسانی را که بخش عملیاتی این جنابیت‌ها بودند، نیز از پرونده‌ها خارج کرده بودند و برگه‌هایی با شماره‌های جدید گذاشته بودند که از نظر من اظهارات دیکته شده‌ای بود که به آن‌ها گفته شده بود تا بنویسند. وکلای ما اعتراض کردند که چرا اظهارات سعید امامی که متهم ردیف اول پرونده بوده، از پرونده حذف شده است؟ آنها هیچ جوابی ندادند. پس به نظر ما، تشکیل دادگاه بر مبنای مستندات که همه ساختگی است، بی پایه بود و شرکت در آن نیز مفهومی نداشت. از طرفی دیگر اعلام کردند که دادگاه علنی نیست و پشت درهای بسته برگزار می‌شود. یعنی ما اجازه نداشتیم حتی در یک دادگاه عمومی حرف‌هایمان را بزنیم و به تناقض‌های پرونده اعتراض کنیم. بدتر از همه این که دو روز قبل از تشکیل دادگاه، وکیل خانواده‌ی ما آقای زرافشان را زندانی کردند و بعد هم برایش پنج سال حکم زندان صادر کردند. دیگر شرکت کردن در این دادگاه نمایشی جز این که خودمان را مسخره کنیم، نتیجه دیگری نداشت.

بعد از آن هم که حکم صادر شد، شما به همراه دیگر خانواده‌ها اطلاعیه‌ای دادید و با حکم اعدام مخالفت کردید. دستگاه قضایی ایران این بیانیه‌ی شما را به عنوان اعلام رضایت تلقی کرد که البته ارتباطی به آن نداشت. چرا با اعدام مخالفت کردید؟

همانطور که گفتید ما رضایت ندادیم، بلکه با حکم اعدام مخالفت کردیم. آنچه ما اعلام کردیم، این بود که نه این دادگاه را به رسمیت می‌شناسیم و نه احکامی را که صادر کرده اند قبول داریم. صدور احکام پشت درهای بسته بدون حضور خانواده‌ها، برای کسانی که اصلاً نمی‌شناختیم، برای ما مفهومی نداشت. از طرفی در مورد صدور حکم قصاص اسلامی نیز باید بگویم، پوینده تمام زندگی‌اش را گذاشته بود که خودش را از قوانین اسلامی مبری کند و اصلاً این قوانین قرون وسطایی را قبول نداشت. وقتی کسی تمام زندگی‌اش را برای برقراری حقوق بشر گذاشته باشد، به این معنی است که اعدام را قبول ندارد. حکومت از این موضوع سوء استفاده کرد، و ادعا کرد که ما رضایت داده‌ایم. ولی مطمئن باشید اگر آن خواسته ما هم نبود، باز هم قضیه به همین‌جا می‌رسید. ما گفته بودیم باید دادگاه علنی با حضور همه‌ی خانواده‌ها صورت بگیرد و حتی اگر هم پرونده ناتمام است ما بیاییم آن‌جا و حرف‌های خودمان را بزنیم. ولی وقتی این اجازه هم به ما داده نشد، ما هم دادگاه را به رسمیت نشناختیم و معلوم است که احکامش را نیز به رسمیت نمی‌توانستیم بشناسیم. به نظر من حکم قصاص فجیعی‌ترین و ضد انسانی‌ترین حکمی است که وجود دارد. آن‌ها استفاده‌ی خودشان را کردند، ولی اگر هم این نظر را اعلام نمی‌کردیم، باز هم این اشخاص آزاد می‌شدند و برایشان تخفیف حکم صادر می‌شد که خورد. آن‌ها امروز هم مثل گذشته در وزارت اطلاعات کار می‌کنند و حتی شنیدم شخصی کاظم عالیخانی الان به عنوان استاد در دانشگاه وزارت اطلاعات مشغول به کار است. می‌خواهم بگویم که اگر ما نیز نظر دیگری هم می‌دادیم فرقی در نتیجه عملی آن نداشت.

بعدها برای پیگیری این پرونده در خارج از ایران، به مجامع بین‌المللی رجوع کردید. نتیجه آن پیگیری‌ها چه شد؟

هر سه خانواده، به سازمان حقوق بشر سازمان ملل، نامه‌های متعددی نوشتند و از آن‌ها تقاضای پیگیری کردند. ولی مجامع بین‌المللی اگر هم بخواهند نمی‌توانند پیگیری کنند. حتی در نهایت اگر هم حکمی هم بدهند، فقط جنبه‌ی نمادین دارد. بخش قضایی این پرونده توسط سازمان‌های حقوق بشری یا نهادهای سازمان ملل، نمی‌توانست پیگیری شود زیرا هر سازمان و دادگاهی بر اساس مستندات می‌تواند عمل کند. اگر از سازمان حقوق بشر سازمان ملل افرادی هم برای بررسی پرونده به ایران فرستاده می‌شدند، نمی‌توانستند به این پرونده‌ی امنیتی و مستندات آن دسترسی پیدا کنند. البته ما هم شکایت خودمان را کردیم و از نظر من پرونده این شکایت ما تا زمانی که ما به حقیقت دست پیدا نکنیم، همواره باز است.

چند سال پیش دخترتان در مصاحبه‌ای گفتند که سال‌ها بعد عده‌ای با خانه‌ی شما تماس گرفتند و از او خواستند که در مورد قاتلین پدرشان رضایت بدهد و دیه بگیرند. گویا خواستند به صورت مکتوب رضایتنامه بنویسند. این ماجرا چه زمانی بود؟

در همان دوره بررسی پرونده بود. همان موقعی که آن‌ها مسئله‌ی قصاص را مطرح کرده بودند و فکر می‌کردند که ما با قصاص موافقیم و این‌ها باید کشته بشوند. از همان موقع دنبال این بودند که قصاص را لغو کنند و سراغ خانواده‌ها بروند. دختر من که در پاریس بود، از طریق فردی که نامش را نمی‌برم چون نمی‌خواهم آبروی خانواده‌اش برود این پیام را دادند. او حتی مدتی به عنوان دوست خانواده‌ی ما بود و بعدها همسر من متوجه شد که او با حکومت همکاری می‌کند و رابطه‌اش را با او قطع کرد. درخواست رضایتنامه از طریق این آدم صورت گرفت. به هر حال دختر من او را می‌شناخت و فکر کردند که شاید از طریق او رضایت بدهد. این‌ها همه در همان بحبوحه‌ی حکم دادگاه بود. دختر من او را از خانه بیرون کرده بود و بعد به من زنگ زد و گفت چنین اتفاقی افتاده و خیلی نگران و ناراحت بود.

گفتید که پرونده در افکار عمومی و هم از نظر خانواده‌ها باز هست. در آینده چه فرایندی باید طی شود که دادخواهی شما به پایان برسد؟

چیزی که می‌خواهم بگویم، دیدگاه امروز من است. شاید سه، چهار سال پیش من هنوز به این نتیجه نرسیده بودم. به نظر من روند دادخواهی فقط با پایان بخش حقوقی‌اش پایان نمی‌یابد. افرادی که این جنایات را انجام دادند، فقط این چند نفر را به قتل رسانده بودند. آنان سالها جنایت کردند. و این جنایات فقط به صورت ترور نبوده اند؛ آن‌ها سالیان سال افراد را در زندان‌ها کشتند، اعدام کردند و حتی دست به اعدام دسته‌جمعی زدند. بخش حقوقی این جنایات خیلی گسترده است. اگر قرار باشد که دادگاهی تشکیل شود و به بخش حقوقی همه‌ی این جنایات‌ها رسیدگی کند، شاید تنها زمانی ممکن است که این حکومت دیگر بر سر قدرت نباشد. منظورم رسیدگی به این همه جنایات تنها در یک دادگاه مردمی و بین‌المللی، با حضور همه‌ی خانواده‌هایی که نزدیکان و عزیزان خود را به هر شکلی از دست داده اند، امکان پذیر است. مثل همه‌ی دادگاه‌های بین‌المللی که بعدها می‌بینیم در آرژانتین یا کشورهای دیگر، دنبال همه‌ی کشتارهایی که در دوره‌ی سرکوب در این کشورها صورت گرفته بود، تشکیل شدند. اما فکر می‌کنم این تنها دادخواهی بخش قضایی این جنایت‌هاست. یک بخش دیگر دادخواهی هم بخش سیاسی آن است. بخش سیاسی یعنی اینکه آن دوره از تاریخ ما، که در آن کشتار دگر اندیشان و روشن‌فکران صورت گرفته است، باید در حافظه مردم ما همچنان زنده بماند، تا تاریخ این کشتارها به نسل‌های بعد رسانده شود و تا چنین جنایات‌هایی دیگر تکرار نشوند. پس دادخواهی برای زنده ماندن خاطره این کشتارها باید ادامه یابد و این وظیفه‌ی ما خانواده‌ها و یاران آن عزیزان است و من فکر می‌کنم نتیجه دادخواهی سیاسی به مراتب بالاتر و مؤثرتر از دادخواهی حقوقی است و من به آن امید زیادی دارم.